
بازگشت ماهی‌های پرنده
(رمان)

آتوسا افشین نوید



داوود دوشنبه شب، بیستم فوریه، درگذشت. خبرش را عموجلال بی هیچ مقدمه‌ای تحویلیم داد. آن هم درست ده دقیقه بعد از نیمه‌شب یک چهارشنبه‌ی گندِ پراسترس. تلویزیون روشن مانده بود و من مجاله میان فنرهای مبل لکنته روبه‌رویش چرت می‌زدم و کابوس‌های ناتمام می‌دیدم. در ده سال گذشته این اولین باری است که عموجلال قانون چهار میم طلایی‌اش را زیر پا گذاشته و به جای فیس‌تایم و اسکایپ، شماره موبایلم را گرفته و بدون آن که به من فرصت دهد قلبم از وحشت بی‌موقع به صدادرآمدن زنگ تلفنم آرام بگیرد و لرزش دستانم کم شود جزییات یک مرگ دردناک را برایم تشریح کرده است. این که داوود چطور مرده و چطور جنازه‌اش را پانصدمتری خانه‌اش در یک بوستان منتهی به خیابان شریعتی پیدا کرده‌اند.

رعنا دوشنبه شب تا حوالی ساعت یازده صبر می‌کند و وقتی خبری از شوهرش نمی‌شود دفترچه تلفن را برمی‌دارد و به آن پنج- شش نفری که ممکن بود داوود سراغ‌شان رفته باشد زنگ می‌زند. خدا می‌داند بین ساعت یازده تا دوازده شب زن بیچاره چطور خودش را راضی می‌کند خانه بماند و بچه‌هایش را سرگرم کند. اما از نیمه‌شب که می‌گذرد طاقتش تمام می‌شود، بغضش می‌ترکد، دست بچه‌هایش را می‌گیرد و در آن سرمای خشک زمستان

راهی خانه‌ی جعفرآقا می‌شود. باور فاجعه‌ی زمان می‌برد و احتمالاً آن بیست دقیقه که رعنا گام‌هایش را تا خانه‌ی جعفرآقا می‌شمرده کار خودش را کرده است. وقتی رعنا زنگ در خانه را می‌زند چنان روحیه‌اش را باخته بوده که زن جعفرآقا مجبور می‌شود برای به حرف آوردنش به آب قند و نمک متوسل شود. بچه‌ها پابه‌پای مادرشان که ماجرا را تعریف می‌کرده اشک می‌ریزند. زن جعفرآقا به هزار ترند و حيله متوسل می‌شود تا بچه‌ها را سرگرم کند و رعنا و جعفرآقا راه می‌افتند بیمارستان به بیمارستان دنبال داوود. خبرگرفتن از بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های اطراف خانه البته خیلی طول نمی‌کشد. داوود ام‌اس پیشرفته داشته و چنان ضعیف و کم‌جان شده بوده که رعنا خیلی زود از پرسه‌زدن در بیمارستان‌های دور از خانه منصرف می‌شود. در نهایت حوالی دوونیم به کلانتری سیدخندان می‌روند تا گم‌شدن داوود را گزارش کنند. از ساعت دوونیم تا صبح رعنا روی نیمکت پاسگاه یک‌سره و بی‌صدا اشک می‌ریزد، هر چند دقیقه یک‌بار به موبایل داوود زنگ می‌زند و هر بار زیر لب قربان صدقه‌ی همسرش می‌رود، التماسش می‌کند و قسمش می‌دهد که گوشی تلفن را بردارد و چیزی بگوید. حوالی شش‌ونیم قبل از آن که کسی در آن پاسگاه بی‌دروپیکر به درد بیچاره‌ها برسد گوشی موبایل رعنا به نام شماره‌ی داوود زنگ می‌خورد. رعنا که نزدیک بوده از زنده‌شدن امید مرده‌اش قالب تهی کند، هول گوشی را برمی‌دارد اما آن طرف خط به‌جای داوود پلیس صدوده تهران خبر می‌دهد که جنازه‌ای در بوستان نیلوفر پیدا کرده با یک گوشی موبایل در دستش و سی‌وپنج تماس ناموفق به‌نام رعنا.

جنازه را پسر هفده‌ساله‌ای پیدا می‌کند که دم‌دم طلوع آفتاب از استرس امتحان روز سه‌شنبه از خواب پریده، پنجره‌ی اتاقش را باز کرده و به عادت روزهای ملتهب لابه‌لای درختان پارک کوچک زیر پنجره‌اش چشم چرخانده شاید معتادی در حال شاشیدن، یا دختر و پسری را در تب‌وتاب شیطنت شکار کند اما نگاهش روی مردی قفل می‌شود که گوشه‌ی نیمکت نشسته، سرش از پشت افتاده و به زنگ تلفنش واکنشی نشان نمی‌دهد. پزشک قانونی علت مرگ را سکت‌هی قلبی حوالی ده‌ونیم شب تشخیص می‌دهد. تشییع

جنازه صبح روز چهارشنبه انجام می‌شود. جنازه را برادر رعنا که خودش را از اردبیل رسانده، جعفرآقا و دو شاگرد کارگاه تراشکاری‌اش از زمین برمی‌دارند و بی‌سروصدا در قطعه‌ای عمومی می‌خوابانند.

عموجلال گفت رعنا تمام راه تا بوستان نیلوفر از جعفرآقا می‌پرسیده این بوستان کجای شهر است و جعفرآقا هم لال، حرف نمی‌زده. هرچه به خانه نزدیک‌تر می‌شدند رعنا کم‌تر می‌پرسیده و فقط وحشت‌زده به خیابان‌ها و ماشین‌ها نگاه می‌کرده. وقتی به بوستان رسیده‌اند جعفرآقا زیر بغلش را گرفته، از ماشین پیاده‌اش کرده. رعنا از دور به نیمکتی که مردم دورش را گرفته بودند چشم دوخته و بعد چهارستون بدنش زیر چادر فروریخته. زن بیچاره تا شب برای هرکسی که به دیدنش می‌آمده تعریف می‌کند که چطور برای رفتن به خانه‌ی جعفرآقا با بچه‌هایش از همان بوستان لعنتی گذشته و حتا احساس کرده مردی روی نیمکت، پشت درخت کاج نشسته اما دل صاحب‌مرده‌اش ندا نداده که این مرد داوود بیچاره‌اش است.

عموجلال گفت که رعنا برای همه تعریف کرده است؛ همه غیر از یحیی. وقتی پای تلفن صدایش می‌کنند که بیا برادرش از سوئد زنگ زده، رعنا سرش را از لای پیراهن داوود بلند کرده، چند لحظه‌ای مات و درمانده به گوشی تلفن نگاه کرده، بعد ناگهان بغضش ترکیده و در میان هق‌هقی که دل آدم را ریش می‌کرده فریاد کشیده است: «زنگ زده که چی؟ کجا بوده تا الآن؟ داوود برادر نداره. بی‌کس بود، بی‌کس م‌مرد.»

۲

صدای عموجلال وقتی از زبان رعنا گفت داوود برادری ندارد ترسناک بود. **اتکار** خروجی تارهای صوتی‌اش را به یک فیلتر جذب احساس وصل کرده **باشند**. چیزی که این طرف گوشی لعنتی شنیده می‌شد صدایی بود خشک، **یروح** و به‌شکل ترسناکی غریبه. چیزی مثل صدای یک جانی بالقوه.